سال ششم، شماره دوم، پیاپی ۱۲
پاییز و زمستان ۱۴۰۵، صص ۲۶۰-۲۴۱
نوع مقاله: پژوهشی

مطالعات بین‌رشته‌ای ادبیات، هنر و علوم انسانی

DOI: 10.22077/islah.2026.10212.1758

دریافت: ۱۴۰۴/۰۷/۱۵ پذیرش: ۱۴۰۵/۰۴/۱۱

از حکمت عامه تا سلطهٔ نامرئی:
واکاوی نقش امثال و حکم در بازتولید آگاهی کاذب مبتنی بر نظریهٔ ایدئولوژی ژان بشلر

مهدی رحیمی[۱]، ابوالقاسم رحیمی[۲]

چکیده

مطالعهٔ میان‌رشته‌ای حاضر در حوزهٔ جامعه‌شناسی ادبیات، با هدف واکاوی کارکردهای «آگاهی کاذب» در امثال و حکم فارسی و برپایهٔ چهارچوب نظری ژان بشلر انجام شده است. پژوهش حاضر با روش توصیفی ـ تحلیلی و با مطالعهٔ موردی شماری از امثال پرکاربرد فارسی، نشان می‌دهد که این گزین‌گویه‌ها چگونه در پوشش ظاهری خردمندانه و بی‌طرف، به بازتولید مناسبات سلطه می‌پردازند و در قالب پنج کارکرد اصلی صف‌آرایی، توجیه‌گری، پرده‌پوشی، موضع‌گیری و ساده‌سازی عمل می‌کنند. نتایج این تحلیل، گویای آن است که این پنج کارکرد، در تعامل با یکدیگر، شبکه‌ای ایدئولوژیک می‌سازند که فهم و بازاندیشی در مورد ساختارهای قدرت را برای اعضای جامعه دشوار می‌کند؛ امثال و حکم، از یک‌سو با توجیه وضع موجود و طبیعی‌سازی نابرابری‌ها، فرودستان را به تسلیم وامی‌دارند و ازسوی دیگر، با ساده‌سازی واقعیت‌های پیچیده، مانع از نقد رادیکال و تحول اجتماعی می‌شوند. این مقاله به عنوان پژوهشی پیشرو در کاربست نظام‌مند نظریهٔ بشلر در حوزهٔ ادبیات عامه، گامی در جهت نمایاندن نقش ایدئولوژیک فرهنگ در تداوم ساختارهای ناعادلانه برمی‌دارد و بر ضرورت خوانش انتقادی از به‌ظاهر بی‌ضررترین عناصر فرهنگ روزمره تأکید می‌ورزد.

واژه‌های کلیدی: آگاهی کاذب، جان بشلر، امثال و حکم فارسی، جامعه‌شناسی ادبیات، مطالعهٔ میان‌رشته‌ای، کارکردهای ایدئولوژی

۱. استادیار ادبیات تطبیقی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه حکیم سبزواری، سبزوار، ایران m.rahimi@hsu.ac.ir
۲. استادیار زبان و ادبیات فارسی، گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه حکیم سبزواری، سبزوار، ایران

ارجاع به این مقاله:
مهدی رحیمی؛ ابوالقاسم رحیمی. "از حکمت عامه تا سلطهٔ نامرئی؛ واکاوی نقش امثال و حکم در بازتولید آگاهی کاذب مبتنی بر نظریهٔ ایدئولوژی ژان بشلر". مطالعات بین رشته ای ادبیات، هنر و علوم انسانی، ۶، ۱۲، ۱۴۰۵، ۲۶۰-۲۴۱. doi: 10.22077/islah.2026.10212.1758

Copyright: © 2025 by the authors. Licensee Journal of *Interdisciplinary Studies of Literature, Arts & Humanities*. This article is an open access article distributed under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/).

مقدمه

مفهوم ایدئولوژی، به‌مثابهٔ سنگ بنای اندیشهٔ انتقادی، همواره موضوع مناقشه‌های نظری گسترده‌ای بوده و تعریف واحدی را که مورد اجماع همگان باشد، برنمی‌تابد. این مفهوم در گسترده‌ترین برداشت، شامل ارزش‌ها و باورهایی است که کنش سیاسی را جهت می‌بخشد. با این حال، در سنتی انتقادی، ایدئولوژی به‌شیوه‌ای از بازنمایی جهان اطلاق می‌شود که واقعیت را کژنمایی می‌کند و در مسیری به کار می‌گیرد که حافظ منافع طبقات یا گروه‌های مسلط و به زیان فرودستان است. خاستگاه نخستین کاربرد نوین این واژه را می‌توان در آثار دستوت دو تراسی[1]، فیلسوف فرانسوی سده‌های هجدهم و نوزدهم و تحت تأثیر جریان روشنگری جست‌وجو کرد. او از «علم ایده‌ها» سخن می‌گفت که موضوع آن تحلیل نظام‌مند عقاید بود. این مفهوم سپس در دستان کارل مارکس[2] (۱۸۸۳ـ۱۸۱۳م.) و فردریش انگلس[3] (۱۸۲۰–۱۸۹۵م.) در اثرشان *ایدئولوژی آلمانی* (۱۸۴۵) دگرگون شد و بار معنایی انتقادی به خود گرفت. به نظر مارکس و انگلس، هگلیان جوان صرفاً با افکار و عقاید متافیزیکی سروکار دارند و از پرداختن به واقعیت‌های مادی غافل‌اند. از نگاه آنان، ایدئولوژی نوعی «آگاهی کاذب» است که واقعیت را وارونه جلوه می‌دهد؛ ابزاری در دست طبقهٔ حاکم که برای مشروعیت‌بخشیدن به سلطهٔ خود و تداوم‌بخشیدن به استثمار طبقهٔ کارگر در نظام سرمایه‌داری، ساخته و پرداخته می‌شود (Thompson 2001: 7170-7172). بر این اساس، ایدئولوژی به سازوکارهایی وارونه‌نما اشاره دارد که ازطریق آن‌ها، فرودستان جهان‌بینی‌هایی را درونی می‌کنند که نه‌تنها با سرشت راستین واقعیت‌های مادی ناسازگار است؛ بلکه ناقض منافع عینی آنان نیز هست (Mills 2003: 34).

در ادامه، متفکران نومارکسیست مانند آنتونیو گرامشی[4] (۱۹۳۷ـ۱۸۹۱م.) با بسط این مفهوم، نظریهٔ «هژمونی[5]» را طرح کردند. درحالی‌که در نظرگاه مارکس، ایدئولوژی ریشه در زیرساخت اقتصادی دارد، گرامشی هژمونی را حاکمیتی فرهنگی ـ ایدئولوژیک می‌داند که در سراسر عرصه‌های گوناگون زندگی اجتماعی (از آموزش و هنر تا رسانه و ادبیات) نفوذ می‌کند و ازطریق رضایت خودجوش فرودستان، سبب تثبیت سلطهٔ طبقهٔ مسلط می‌شود (ریتزر ۱۳۷۴: ۱۹۹ـ۱۹۸). کارل مانهایم[6] (۱۸۹۳–۱۹۴۷) نیز با بسط بیشتر این مفهوم، بر این نکته تأکید کرد که ایدئولوژی صرفاً برآمده از جایگاه

1. Destutt de Tracy
2. Karl Heinrich Marx
3. Friedrich Engels
4. Antonio Gramsci
5. Hegemony
6. Karl Mannheim

طبقاتی نیست؛ بلکه می‌تواند براساس موقعیت‌های مختلف اجتماعی، ازقبیل نسل، گروه سنی و حرفه‌ای نیز تولید و بازتولید شود (کوزر ۱۳۷۳: ۵۶۹).

این چهارچوب‌های نظری، ظرفیت انطباق چشمگیری با مطالعات ادبی به‌طور عام و با حوزهٔ «جامعه‌شناسی ادبیات» به‌طور خاص دارند. به‌عنوان رویکردی میان‌رشته‌ای، جامعه‌شناسی ادبیات به بررسی پیوندهای ناگسستنی بین متن ادبی و بافت اجتماعی ـ تاریخی آن می‌پردازد و نشان می‌دهد که ادبیات چگونه هم بازتاب شرایط اجتماعی است و هم در شکل‌دهی به آن نقش ایفا می‌کند. در این میان، «ادبیات عامه» و به‌ویژه «امثال و حکم»، به‌دلیل ویژگی‌های منحصربه‌فرد خود، جایگاهی ویژه به‌عنوان عرصه‌ای برای تجلی و انتقال ایدئولوژی دارند. این گنجینه‌های موجز و پرمایه که ریشه در تجربه‌های تاریخی و خاطرهٔ جمعی یک ملت دارند، به‌دلیل ایجاز، تکرارپذیری و قدرت نفوذ بالا، از توانی شگفت برای جهت‌دهی به کنش‌ها، تثبیت ارزش‌ها و در یک کلام، بازتولید هژمونی فرهنگی برخوردارند. این جستار با پذیرش این چشم‌انداز نظری و با رویکردی میان‌رشته‌ای، در پی آن است تا با به‌کارگیری چهارچوب تحلیلی ژان بشلر[1] (۱۰۲۲ـ۲۹۳۷) در مورد «آگاهی کاذب»، به واکاوی کارکردهای ایدئولوژیک امثال و حکم فارسی بپردازد.

اهداف پژوهش

این پژوهش با هدف اصلی، واکاوی و تبیین کارکردهای آگاهی کاذب در گزین‌گویه‌های فارسی (امثال و حکم) برپایهٔ چهارچوب نظری ژان بشلر، دو هدف فرعی را نیز دنبال می کند:

۱. تحلیل و طبقه‌بندی شماری از امثال و حکم پرکاربرد فارسی در چهارچوب پنج گونهٔ کارکردیِ آگاهی کاذب (صف‌آرایی، توجیه‌گری، پرده‌پوشی، موضع‌گیری و ساده‌سازی)؛

۲. نشان دادنِ نقش این امثال و حکم در بازتولید مناسبات سلطه و طبیعی‌نمایی نابرابری‌های اجتماعی.

اهمیت تحقیق و محدودهٔ پژوهش

تحولات نظری نیمهٔ دوم قرن بیستم، به‌ویژه با گذر از خوانش‌های صرفاً زیبایی‌شناختی، درک جدیدی را از ادبیات به‌مثابهٔ پدیده‌ای فرهنگی ارائه داد. در این پارادایم ـ سازهٔ نو، متون ادبی نه به‌عنوان موجودیت‌هایی مستقل، بلکه در تعامل با بسترهای اجتماعی، گفتمان‌های مسلط و مناسبات قدرت تحلیل می‌شوند. این

1. Jean Bachelar

پژوهش با اتخاذ چنین رویکردی، و با بهره‌گیری از چهارچوب نظری آگاهی کاذب، در پی واکاوی سازوکارهای ایدئولوژیکی است که در امثال و حکم فارسی بازتاب یافته‌اند. اهمیت این تحقیق در آشکارسازی لایه‌های پنهان ایدئولوژیک در ادبیات عامه و نمایش ظرفیت‌های رویکردهای میان‌رشته‌ای در تحلیل متون ادبی است. محدودهٔ این پژوهش به بررسی امثال و حکم فارسی در چهارچوب نظریهٔ ژان بشلر اختصاص دارد و عمدتاً بر نمونه‌های شاخصی متمرکز است که به‌روشنی برایند تجربیات تاریخی طبقات مختلف اجتماعی هستند.

برای گزینش نمونه‌ها، دو معیار اصلی به‌کار گرفته شد؛ نخست، نمونه‌ها می‌بایست در حداقل یکی از منابع معتبر و مرجع گردآوری امثال فارسی (مانند آثار مشکور، ذوالفقاری، مراقبی، جهانی‌نوق و...) ثبت شده باشند. این شرط، ضریب اعتبار و رواج آن‌ها در فرهنگ مکتوب را تضمین می‌کند؛ دوم، نمونه‌ها می‌بایست به‌طور آشکار یکی از پنج کارکرد آگاهی کاذب در چهارچوب نظری بشلر (صف‌آرایی، توجیه‌گری، پرده‌پوشی، موضع‌گیری و ساده‌سازی) را نشان دهند. به این منظور، هم امثال کاملاً شفاهی و هم ابیات یا گزاره‌های منظومی که براساس مستندات منابع فوق، از بافت اصلی خود فراتر رفته و به‌عنوان «حکمتی رایج» در گفتمان عمومی تکرار و پذیرفته شده‌اند، مورد توجه قرار گرفتند. بر این اساس، نمونه‌ها با رویکردی هدفمند و مبتنی بر انطباق با چهارچوب نظری پژوهش انتخاب و سپس در قالب مقوله‌های کارکردی تحلیل شدند.

چهارچوب نظری

«آگاهی» به‌مثابهٔ برایند دیالکتیکی دوره‌های تاریخی و شیوه‌های زیست اقتصادی ـ اجتماعی، در پیوندی ناگسستنی با شرایط عینی و پیشرفت‌های مادی هر عصر شکل می‌گیرد. این انگاره که «اندیشه‌ها از خاک نظام‌های اجتماعی خاص سربرمی‌آورند» (آرتور ۱۳۸۸: ۱۳۴)، گویای این واقعیت است که مفاهیم، باورها و ارزش‌گذاری‌های رایج در هر مقطع تاریخی، ریشه در زیرساخت مادی آن جامعه دارد. در این میان، مناسبات قدرت و روابط ناعادلانهٔ اجتماعی به‌گونه‌ای مستمر در حال بازتولید هستند. ازمنظر مارکس، تا زمانی که بشر قادر به حل عینی تضادهای اجتماعی نباشد، می‌کوشد این تناقضات را در قالب «راه‌حل‌های ایدئولوژیک» بازنمایی کند؛ سازوکاری که ماهیت واقعی تضادها را پوشانده و تصویری وارونه از واقعیت ارائه می‌دهد (لاوین ۱۳۸۸: ۱۳۰). این فرایند به پیدایش «آگاهی کاذب» می‌انجامد؛ صورتی از ادراک که نه‌تنها خدمتگزار طبقهٔ حاکم است؛ بلکه در گذر تاریخ، همواره در جهت تثبیت و تعمیق سلطهٔ آن عمل کرده است. ویژگی‌های بارز این آگاهی کاذب را می‌توان

در «روایی»، «منطق‌نمایی» و «آرامش‌بخشی» آن جست‌وجو کرد. این گزاره‌های ایدئولوژیک، با ارائهٔ تفسیری طبیعی و خدادادی از مناسبات ناعادلانهٔ اجتماعی، هرگونه امکان نقد و اعتراض را مسدود می‌کنند (مک‌دوناف ۱۳۷۹: ۲۸۱)؛ زیرا «همان‌گونه که شرایط، انسان‌ها را می‌سازد، انسان‌ها نیز شرایط را می‌سازند» (آرتور ۱۳۴).

در روزگار کنونی، دانش جامعه‌شناسی که خود برایند انقلاب صنعتی، ظهور سرمایه‌داری و انسان مدرن است، با مؤلفه‌هایی همچون «ظهور فردیت و سوژگی انسان و باور به قدرت تغییردهنگی او» (ریتزر ۳) در پی همین تغییر شرایط اجتماعی ـ زیستی است. سخن مارکس به‌عنوان یکی از پدران جامعه‌شناسی، در همین زمینه قابل تأمل است: «فیلسوفان، جهان را به عناوین گوناگون فقط تعبیر کرده‌اند؛ اما از این پس سخن بر سر دگرگون‌کردن جهان است» (آرون ۱۳۷۷: ۱۹۳). تقسیم‌بندی ژان بشلر (۲۰۲۲ـ۱۹۳۷م.) از کارکردهای آگاهی کاذب، چهارچوب تحلیلی مناسبی برای پژوهش حاضر فراهم می‌آورد. بشلر این کارکردها را در پنج محور اصلی دسته‌بندی می‌کند:

۱. صف‌آرایی: شناسایی دوستان و معرفی دشمنان؛
۲. توجیه‌گری: مشروعیت‌بخشی به وضع موجود؛
۳. پرده‌پوشی: پنهان‌سازی منافع سلطه‌طلبانه در پوشش تعابیر زیبا؛
۴. موضع‌گیری: ترغیب به انتخاب مسیری مشخص؛
۵. ساده‌سازی: تقلیل پیچیدگی‌های حوزه‌های فلسفی، دینی، اخلاقی و اقتصادی (۱۳۷۰: ۹۷ـ۶۱).

امثال و حکم فارسی، به‌مثابهٔ گزین‌گویه‌های موجز و برخوردار از جوهرهٔ ادبیت، که به‌واسطهٔ این ویژگی‌ها در میان عامهٔ مردم نفوذ و گسترش یافته‌اند، از بارزترین عرصه‌های تجلی آگاهی کاذب به شمار می‌روند. این پژوهش براساس این چهارچوب نظری، به واکاوی امثال و حکم فارسی خواهد پرداخت و سازوکارهای بازتولید ایدئولوژی را در آن‌ها مورد تحلیل قرار خواهد داد.

پیشینهٔ انتقادی پژوهش

بررسی‌های جامعِ صورت‌پذیرفته گویای آن است که حوزهٔ پژوهش حاضر، فاقد پیشینهٔ پژوهشی غنی است و کاربست نظریهٔ «آگاهی کاذب» در تحلیل امثال و حکم فارسی تاکنون مورد توجه محققان قرار نگرفته است. در این میان، پژوهش «ایدئولوژی کاذب، جستاری در گزاره‌های بدفرجام *گلستان*» اثر رحیمی و سلطانی (۱۳۹۵) را می‌توان نخستین و تنها پژوهشی دانست که صراحتاً مفهوم آگاهی کاذب را در متون ادبی فارسی به کار برده است. این پژوهش اگرچه محدود به متن

گلستان سعدی است؛ اما به‌عنوان پژوهشی پیشگام، الهام‌بخش پژوهش حاضر بوده است. پژوهش ارزشمند دیگری با عنوان «کاربست تطبیقی مفهوم آگاهی طبقاتی لوکاچ در داستان‌های *فتحنامهٔ مغان* و *داستانی از وال استریت*» اثر رضایی تالارپشتی و پورقریب (۱۴۰۰)، به‌خوبی نشان می‌دهد که چگونه می‌توان نظریهٔ «آگاهی کاذب/ طبقاتی» لوکاچ را در تحلیل متون ادبی به کار بست و شخصیت‌ها را براساس این چهارچوب نظری تحلیل کرد. اگرچه این پژوهش به حوزهٔ داستان می‌پردازد، ازمنظر روش‌شناختی اهمیت دارد و چگونگی تطبیق نظریه را در عرصهٔ نقد ادبی نشان می‌دهد. از منظر مبانی نظری، مقالهٔ «لوکاچ و ایدئولوژی به‌مثابهٔ آگاهی کاذب»، نوشتهٔ رویزن مک‌دوناف[1]، به تبیین مفهوم آگاهی کاذب از نگاه جورج لوکاچ پرداخته و چهارچوب فکری اولیه را فراهم می‌کند.

با وجود ارزشمندی پژوهش‌های پیشین، شکاف اصلی در فقدان پژوهشی نظام‌مند است که با به‌کارگیری چهارچوب تحلیلی ساختاریافته و معطوف به امثال و حکم فارسی، به تبیین کارکردهای آگاهی کاذب در این حوزه بپردازد. پژوهش حاضر با دو ویژگی متمایز، واجد نوآوری است: اول، انتقال کانون مطالعه از متون کلاسیک مکتوب به عرصهٔ ادبیات شفاهی و عامه (امثال و حکم)؛ دوم، به‌کارگیری چهارچوب تحلیلی ساختاریافته‌تر و عملیاتی ژان بشلر شامل پنج کارکرد برای تحلیل مصادیق عینی. این پژوهش نه‌تنها این شکاف را پر می‌کند؛ بلکه مدلی برای خوانش انتقادی سایر گونه‌های ادبیات عامه نیز ارائه می‌دهد.

بحث

تقابل‌سازی در عرصهٔ نیازها

برمبنای آرای صاحب‌نظران علوم اجتماعی، انسان در مواجهه با طبیعت پیرامونی، موجودی است که به‌صورت ذاتی با فقدان‌ها و نیازهای ساختاری روبه‌رو است؛ همچنان‌که در رویارویی با جامعهٔ انسانی. این از آن‌روست که او «برخلاف اکثر جانوران، با سازوبرگ غریزیِ ساخته و پرداخته‌ای، زاده نمی‌شود و از این‌رو، نمی‌تواند بدون یاری دیگران، نیازهای حیاتی خود را برآورد» (برن و کوف ۱۳۵۷: ۲۲۵ـ۲۲۴)؛ این واقعیت انسان‌شناختی، شالودهٔ شکل‌گیری جوامع انسانی را بر محور نیاز به تعامل و همکاری استوار کرده است. اهمیت مقولهٔ نیاز در حیات انسانی تا آنجاست که از دههٔ ۱۹۷۰ و بالاخص ۱۹۸۰ میلادی، نیاز به‌عنوان یک عنصر اساسی جامعه، هرچه بیشتر مورد توجه قرار گرفت و دربارهٔ گونه‌های آن، پژوهش‌هایی چند صورت پذیرفت (رفیع‌پور ۱۳۸۰: ۴۱). مهم‌ترین گام را در عرصهٔ نیازشناسی انسانی، آبراهام

1. Roisen McDonough

هرولد مزلو[1] (۱۹۷۰ـ۱۹۰۸م.)، بنیان‌گذار جنبش روان‌شناسی انسان‌گرا برداشت؛ در هرم نیازهای پنج‌گانهٔ او، نیازهای فیزیولوژیکی(غذا، آب و خواب) بنیادی‌ترین نیازهای آدمی‌اند و هیچ فرد انسانی را از آن گریزی نیست (Schultz &Schultz 2012:342-346). اهمیت نیازهای زیستی تا آنجاست که در مبحث «الگوهای تطبیق»، تقسیم‌بندی جوامع انسانی، گاه دقیقاً مبتنی بر نوع معیشت آدمی، یعنی «شکارگری و گردآوری خوراک»، «کشاورزی سطحی»، «شبانی»، «کشاورزی عمیق» و... نمود یافته است (بیتس و پلاگ ۱۳۷۵: ۳۴۴ـ۱۶۱)؛ فراتر از این، به‌گفتهٔ شماری از محققان، پیوندی مستقیم در میانهٔ نوع خوراک و رشد مغز آدمی در مراحل آغازین حیات بشری وجود دارد (هراری ۱۳۹۷: ۳۵).

با استناد به چهارچوب نظری ژان بشلر که پنج کارکرد بنیادین برای آگاهی کاذب برمی‌شمارد، می‌توان نخستین تجلی‌گاه آگاهی کاذب در امثال و حکم فارسی را در قلمرو نیازهای زیستی، به‌ویژه مقولهٔ غذا مورد واکاوی قرار داد. در پرتو این تحلیل، تقابل‌سازی نظام‌مند میان نیازهای مادی و ارزش‌های معنوی آشکار می‌شود. بدین‌گونه، برجسته‌ترین نیاز آدمی، یعنی نان، نماد مجاز از خوراک، در شماری از امثال و حکم، برای به‌فراموشی‌سپردن مصائب طبقهٔ فرودست، با سویه‌های توجیه، القای تحمل و پرهیزدادن از اعتراض به وضعیت ناگوار معیشتی، نکوهیده شده و فاقد ارزش به شمار آمده است؛ هم از این‌رو، شرط دست‌یابی به معرفت و کمال معنوی، همانا وانهادگی این نیازها و بی‌توجهی به آن‌ها قلمداد می‌شود. از بهترین نمونه‌ها، در این حوزه، گزین‌گویهٔ شهرهٔ سعدی است: «اندرون از طعام خالی دار/ تا در او نور معرفت بینی» (مراقبی و جهانی نوق ۱۳۹۱، ج۱: ۱۵۷)؛ این‌گونه گزاره‌ها به‌وضوح در چهارچوب کارکرد «توجیه‌گری» بشلر قرار می‌گیرد که با ایجاد تقابل کاذب، در پی توجیه و طبیعی‌سازی محرومیت‌های طبقاتی برمی‌آیند؛ همچنان‌که در گزین‌گویه‌ای دیگر، سنایی می‌سراید: «بر فلک زان مسیح سر بفراشت/ که بر این خاک توده، خانه نداشت» (۵۴۲). این‌گونه از ابیات با استفاده از کارکرد «ساده‌سازی» بشلر، پیچیدگی‌های رابطهٔ میان فقر و معنویت را به تقابلی ساده‌انگارانه تقلیل می‌دهند. ریمون آرون[2]، جامعه‌شناس فرانسوی (۱۹۸۳ـ۱۹۰۵م.) در تبیین آگاهی کاذب، ویژگی‌هایی چند را برشمرده است: نخست، جنبهٔ عاطفی و احساسی این‌گونه از گزاره‌هاست که برخلاف اندیشه‌های واقع‌گرایانه، پیش و بیش از آنکه به بیان واقعیت‌ها بپردازند، در پی مجاب‌کردن (متقاعدسازی)اند؛ دوم، این‌گونه از گزاره‌ها برای حفظ منافع طبقهٔ اجتماعی، به توجیه علایق و منافع آن طبقه می‌پردازند؛ سوم،

1. Abraham Harold Maslow
2. Raymond Aron

منطق‌نمایی، انسجام ظاهری و ساخت به‌ظاهر عقلانی این گزاره‌هاست (Aron 1964: 82-84). این ویژگی‌های سه‌گانه، نه‌تنها در امثال برگزیده و مورد اشاره، بلکه در تمامی امثال و حکم مشابه نیز قابل بررسی و اثبات است.

شیوهٔ دیگرِ کاربست امثال و حکم، همچنان به‌منظور توجیه و تثبیت شرایط ناعادلانهٔ اجتماعی، توجه‌دادن مخاطب به رزاقیت خداوند است. مبتنی بر این شیوه، این نگره ترویج می‌شود که خداوند، روزی‌رسان و رزاق است و به انسان نیازمند و گرسنه، نان می‌رساند؛ چه او خالق بشر است و چون خالق آدمی است، لاجرم، نان‌رسان آدمی نیز هست: «هر آن کس که دندان دهد، نان دهد» (دهخدا ۱۳۶۳، ج۴: ۱۹۰۴)؛ این‌گونه امثال با استفاده از کارکرد «پرده‌پوشی» بشلر، مناسبات ناعادلانهٔ اقتصادی را در پوشش گزاره‌های به‌ظاهر خردمندانه، پنهان می‌کنند. در این میان، هر کس که دغدغه‌مند نان خود شود، نگران گرسنگی خود یا دیگران باشد، گم‌کرده‌راهی است که فریب ابلیس را خورده است؛ هم از این‌رو باید به رزاقیت خداوند ایمان آورد و از فریب ابلیس پرهیز داشت: «مخور هول ابلیس تا جان دهد» (۱۹۰۴). در سازوکار این‌گونه از امثال و حکم، بیچارگی و فقر نه‌تنها منفی نیست؛ بلکه برخوردار از کارآمدی است و آرامش و امان را برای آدمی به ارمغان می‌آورد: «آدم فقیر را از شهر بیرون نمی‌کنند» (۱: ۲۵)؛ که فراتر از این، در کارکردی جمعی: «بر ده ویران، خراج و عُشر نیست» (۱۴۰)؛ زیرا: «از ده ویران که ستاند خراج؟» (بهمنیار ۱۳۶۹: ۱۹) و بدین‌گونه است که خداوند، امان خویش را ارزانیِ فرد تهیدست می‌کند: «المفلس فی امان الله» (ذوالفقاری ۱۳۸۸، ج۱: ۳۹۸). بدین‌ترتیب، این دسته از گزین‌گویه‌ها با کارکرد «آرامش‌بخشی» به توجیه وضع موجود می‌پردازند.

درنهایت، شاهد ایجاد تقابل کاذب میان ثروت و فضیلت هستیم: «ادب مرد بهتر از زر اوست» (دهخدا ج۱: ۸۸)؛ همچنان‌که «ادب مرد به ز دولت اوست» (شکورزاده ۱۳۷۲: ۵۴)؛ این در حالی است که اصولاً باید بدین قاعده گردن نهاد و پذیرفت که هرکه آزاده است، لاجرم بینوا و تهیدست است و این تهیدستی، قاعده‌ای است پیوسته و محتوم؛ این‌گونه امثال با استفاده از کارکرد «موضع‌گیری» بشلر، افراد را به‌سوی پذیرش منفعلانهٔ فقر سوق می‌دهند: «به سرو گفت کسی میوه‌ای نمی‌آری/ جواب داد که آزادگان تهیدستند» (مراقبی و جهانی نوق ج۱: ۱۹۳).

تقدیرگرایی

جهان باستانی، در نگاه انسان ابتداییِ فاقد نگرش علمی، جهان ابهام‌ها، ناشناختگی‌ها و فقدان قاعده‌هاست. در چنین جهانی، حوادث ناگوار، ناگهان روی می‌دهند و مصائب و بلایا، با شدتی عظیم، ویرانی به بار می‌آورند. در چنین جهان فاقد هرگونه

قاعـده‌ای اسـت کـه فرومایـگان، بـا گـردش ناگهانـی روزگار، بـه اوج قـدرت می‌رسـند و شـاه شـاهان می‌شـوند و ایـن، بـه حکـم تقدیـر اسـت: «بـه یـک گـردش بـه شاهنشـاهی آرد/ دهـد دیهیـم و تـاج و گوشـوارا» (رودکـی ۱۳۸۲: ۱۱)؛ از دیگرسـوی، صاحبـان تخـت و دیهیـم و تـاج، نـاگاه از قـدرت خلـع می‌شـوند و ایـن نیـز البتـه بـه فرمـان تقدیـر اسـت: «شـبانگه بـه سـر فکـر تـاراج داشـت/ سـحرگه نـه تـن سـر، نـه سـر تـاج داشـت» (طوسـی ۱۳۳۹: ۲۲۴). در چنیـن احـوال بی‌ثباتـی کـه هرچـه هسـت، تقدیـر و سرنوشـت اسـت، پشـتوانهٔ آدمـی بـا آن همـه ناتوانـی، جـز خداونـدی قـادر و توانمنـد چـه کسـی می‌توانسـت باشـد؟ بدین‌ترتیب، دومیـن عرصـهٔ نمـود ایدئولـوژی کاذب را بایـد در شـماری دیگـر از امثـال و حکـم جُسـت کـه از منظـر مفهومـی، در منظومـهٔ «خداباوری ـ خداشناسـی» می‌گنجنـد؛ ایـن گـروه از امثـال و حکـم کـه بسـامدی نمایـان دارنـد، دارای کارکردهایـی گوناگـون؛ اقتصـادی، سیاسـی، اجتماعـی و روان‌شـناختی، در روزگار گذشـته تـا زمانـهٔ حاضـر، بـا دو سـویهٔ مثبـت و منفی‌انـد. ایـن کارکـردِ پیوسـته، برآینـد گسـتردگی و مانـدگاری ایـن مفهـوم جهانـی، مبتنـی بـر حـس معناجویـی آدمـی اسـت کـه به‌گفتـهٔ گیدنـز، جامعه‌شـناس برجسـته، «هـزاران سـال اسـت کـه دیـن تأثیـری نیرومنـد بـر زندگـی ابنـای بشـر داشـته اسـت؛ تـا آنجاکـه قدیمی‌تریـن جوامعـی کـه می‌شناسـیم و از آن‌هـا فقـط یافته‌هـای باستان‌شناسـی در دسـت داریـم، نشـانه‌های واضحـی از نمادهـا و مناسـک دینـی از خـود بـه جـا گذاشـته‌اند» (۱۳۸۶: ۷۶۶)؛ تأثیـری کـه همچنـان بـر جوامـع مـدرن (سـلیمانی۱۳۸۹: ۶۳۰ـ۵۰۷) و پسـامدرن (گریفیـن ۱۳۸۸: ۸۸ـ۱۷) نمایـان اسـت.

بـا چنیـن پشـتوانهٔ پیشـاتاریخی ـ تاریخـی‌ای، هـر مثـل و حکمـت عامیانـه‌ای کـه در آن بـه خداونـد پرداختـه شـده باشـد، از کارایـی و تأثیرگـذاری بالایـی برخـوردار اسـت. ایـن کارکـرد وقتـی در حـوزهٔ مناسـبات اجتماعـی نمـود می‌یابـد، چونـان تیغـی دولبـه، مثبـت و منفـی، عمـل می‌کنـد. آنچـه در ایـن جایـگاه، موردنظـر نگارنـدگان اسـت، کارکـرد منفـی حاصـل از نگرشـی خـاص بـه خـدا و کیفیـت کارایـی او، یعنـی تقدیـر اسـت؛ تقدیرگرایـی به‌عنـوان یکـی از کارکردهـای بنیادیـن آگاهـی کاذب، در امثـال و حکـم فارسـی بـا رویکـردی نظام‌منـد بـه توجیـه و تثبیـت نابرابری‌هـای اجتماعـی می‌پـردازد. ایـن انـگاره کـه ریشـه در بـاور بـه قضـا و قـدر دارد، بـا طبیعی‌نمایـی موقعیت‌هـای اجتماعـی ناعادلانـه، در پـی خنثی‌سـازی هرگونـه امـکان اعتـراض و تغییـر در سـاختار اجتماعـی اسـت. تقدیـر خداونـدی و حاکمیـت بی‌چون‌وچـرای آن، بـا چنـان شـدت و حدتـی در امثـال و حکـم نمـود یافتـه، کـه گریـز و گزیـر از آن هرگـز متصـور نیسـت: «جَـفّ القلـم بمـا هـو کائـن الـی یـوم الدیـن» (دهخـدا ج۲: ۵۸۴)؛ «خشـک شـد قلـم، بدان‌چـه پدیـد آمـده و یـا پدیـد خواهـد آمـد تـا روز قیامـت» (زمانـی ۱۳۸۷، ج۱: ۱۰۹۰)؛ کـه پیشـاپیش سرنوشـت شـقی و سـعید روشـن شـده و خداونـد بـر لـوح محفـوظ پیـدا کـرده اسـت کـه کدامیـن کـس سـعید و کـدام

کس شقی است: «قلم خشک شده است؛ یعنی بر لوح محفوظ پیدا کرده است که به قیامت، که بدبخت و که نیک‌بخت خواهد بود (قاضی قضاعی ۱۳۶۱: ۳۰۳). این‌چنین است که باید بی‌هیچ پرسشی، فرمان‌بردارانه گفت: «بود همه بودنی، کلک فروایستاد» (دهخدا ج۲: ۵۸۴) که در اساس، «قضای نوشته، نشاید سترد» (مراقبی و جهانی نوق ج۱: ۲۵۲)؛ در چهارچوب تحلیلی بشلر، این پدیده عمدتاً ازطریق کارکرد «توجیه‌گری» عمل می‌کند؛ اما کارکرد «آرامش‌بخشی» این گزاره‌ها نیز برجسته است و در قالب توصیه به تسلیم و رضا تجلی می‌یابد: «قضا رفت و قلم بنوشت فرمان/ تو را جز صبرکردن، چیست فرمان؟» (دهخدا ج۲: ۱۱۶۱). بدین‌گونه، صبر و تحمل (تعبیری دیگر از پذیرش بی‌چون‌وچرا و منفعلانهٔ شرایط ناعادلانهٔ اجتماعی)، فرمانی است الهی که جز به آن نمی‌توان و نباید اندیشید: « خدا کشتی آنجا که خواهد برد/ اگر ناخدا جامه بر تن درد» (۷۱۹)؛ در این حالت، قدرت تقدیر چنان و چندان است که حتی اگر صاحبان خرد نیز بیندیشند، با قضای الهی برنمی‌آیند: «اذا اراد الله انفاذ قضائه و قدره سلب من ذوی العقول عقولهم» (ج۱: ۸۹) و بدین گونه، «اتفاق آسمانی»، تدبیرهای آدمی را باطل می‌کند و بر باد می‌دهد: «ولیکن اتفاق آسمانی/ کند تدبیرهای مرد، باطل» (مراقبی و جهانی نوق ج۱: ۲۴۰)؛ بر این اساس، آن‌چه دل آدمی بخواهد، نمی‌شود: «آن‌چه دلم خواست، نه آن می‌شود/ آن‌چه خدا خواست، همان می‌شود» (ذوالفقاری ج۱: ۲۳۳)؛ زیرا قضا، در بیانی استعاری، پرنده‌ای است شکارگر و توانمند که از آسمان بر آدمیان فرود می‌آید و آنان را به پنجهٔ خویش می‌کشد: «قضا ز آسمان چون فروهشت پر/ همه عاقلان کور گردند و کر» (مراقبی و جهانی نوق ج۱: ۲۵۱)؛ چراکه «با قضا کارزار نتوان کرد» (۴۹۰) و آدمی هرلحظه باید به یاد داشته باشد که «آن در که خدای بست، نگشاید کس» (ذوالفقاری ج۱: ۲۳۶). برایند چنین گزاره‌هایی جز آن نیست که فرودستان و بیچاره‌شدگان، غیر رضایت به رضای الهی راهی ندارند؛ بلکه اساساً نباید نیز داشته باشند؛ زیرا «آن‌که هفت اقلیم عالم را نهاد/ هرکسی را هرچه لایق بود، داد (۲۴۸) که اصولاً این فرودستان، توان، بلکه لیاقت فرادستی و برخورداری را ندارند که اگر توان و لیاقتی می‌داشتند، ازجملهٔ فرادستان می‌شدند؛ چنین است که خداوند، هم اوکه «جای حق نشسته» است (دهخدا ج۲: ۷۱۷) و بی‌عیب است: «گل بی‌عیب، خداست» (شکورزاده ۵۹۵)، اگر «یکی را برآرد به چرخ بلند/ یکی را کند خوار و زار و نژند» (مراقبی ج۲: ۲۱۳۶)؛ البته جای چون‌وچرا نیست؛ که «از سبب‌سازیش، من سودایی‌ام/ از سبب سوزیش، سوفسطایی‌ام (ج۱: ۲۸۹)؛ هم از این‌رو، شگفت نیست که در عرصهٔ روابط اجتماعی، نابهنجاری‌ها، عادی تلقی شود و هیچ رویداد ناگواری و وضعیت ناروایی غیرعادی به شمار نیاید؛ چراکه «آخر این خانه را خدایی هست» (مراقبی ج۱: ۱۸۳). هانا آرنت

(۱۹۷۵ـ۱۹۰۶م.)، متفکر آلمانی، این‌گونه از تفکر را در پیوند با توتالیتریسم و همگون می‌یابد و بر آن است که:

> تفکر ایدئولوژیک، خود را از واقعیتی که با حواس پنج‌گانه درمی‌یابیم آزاد می‌سازد و بر واقعیت «حقیقی‌تر» تاکید می‌گذارد که در پشت امور قابل ادراک پنهان است. تبلیغات جنبش‌های توتالیتر نیز در جهت آزادکردن اندیشه از تجربه و واقعیت عمل می‌کند و به رویدادها معنای اسرارآمیز می‌دهد (۱۳۹۶: ۳۲۸).

در پرتو چهارچوب نظری بشلر، این تحلیل نشان می‌دهد که چگونه امثال و حکم فارسی با استفاده از انگارهٔ تقدیر، به بازتولید مناسبات سلطه می‌پردازند و هرگونه ظرفیت نقد و تغییر را از جامعه سلب می‌کنند.

صف‌آرایی

ایدئولوژی کاذب، با وضع قوانین و تبلیغ ارزش‌های به‌ظاهر والا اما ذاتاً وارونه، روابط شفاف اجتماعی را مخدوش و معیارهای غیرواقعی و مغایر با کرامت انسانی را جایگزین آن می‌کند. درحالی‌که قاعدهٔ بنیادین مناسبات انسانی، بر برابری حقوقی افراد و امکان تلاش برای احقاق این حقوق استوار است، ایدئولوژی کاذب این قاعده را بر هم می‌زند و با تفکیک جامعه به «خودی» و «غیرخودی»، برای گروه فرودست، حد و مرزهایی تعیین می‌کند که روابط برابرانه را ناممکن یا بسیار دشوار می‌کند. از منظر بشلر، این همان کارکرد بنیادین «صف‌آرایی» ایدئولوژی است که طی آن، ایدئولوژی «نیاز دارد تا دوستان را به دور هم جمع کند و صف دشمنان را جدا کرده، آن‌ها را طرد نماید» (۱۳۷۰: ۶۴). گزارهٔ برجسته‌ای چون «پایت را به اندازهٔ گلیمت دراز کن» (مراقبی ج ۱: ۶۵۵)، که در اشکال مختلفی همچون: «از گلیم خویش پا بیرون نمی‌باید نهاد» (ذوالفقاری ج ۱: ۳۱۶) و «پا از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم» (بهمنیار ۱۱۵) نیز تکرار شده است، نمونهٔ اعلای این کارکرد به شمار می‌رود. این گزاره به‌گونه‌ای صریح به وجود دو صف کاملاً مجزا در عرصهٔ اجتماع اشاره دارد و با بیانی آمرانه، خطاب به یک طبقه، با کاربست نماد «گلیم» ـ که برخلاف «قالی»، بر کیفیت زندگی فرودستانه دلالت دارد ـ آنان را به قناعت و رعایت مرزهای ازپیش‌تعیین‌شده فرامی‌خواند. با این حال، کارکرد این امثال به صرف مرزبندی محدود نمی‌شود. این گزاره‌ها به‌شکلی ظریف از کارکرد «پرده‌پوشی» بشلر نیز بهره می‌برند. بشلر استدلال می‌کند ایدئولوژی، این امکان را فراهم می‌آورد تا شهوات و منافع واقعی پشت یک عمل، در قالب کلمات زیبا و به‌ظاهر عقلانی پنهان شود (۹). این ضرب‌المثل، با بیانی به‌غایت حکیمانه و اقتصادی که گویی توصیه‌ای برای «مدیریت عاقلانهٔ زندگی» است، درواقع دارد یک فرمان سرکوب‌گرانه

برای «بقا» صادر می‌کند. این بیانِ ظاهراً خردمندانه، پرده‌ای است بر ماهیت اصلی آن، که میل طبیعی به عدالت و پیشرفت فرودستان را به‌عنوان «حریص بودن» یا «ناشناسی» محکوم می‌کند. در اینجا، «گلیم» به یک نماد ایدئولوژیک تبدیل می‌شود که امری اجتماعی ـ سیاسی (تثبیت جایگاه طبقاتی) را در پوشش یک توصیهٔ شخصی ـ اقتصادی پنهان می‌کند. افزون بر این، این گزاره‌ها به‌منظور کارکرد «دریافت/ ادراک» نیز عمل می‌کنند. از نگاه بشلر، ایدئولوژی، واقعیت پیچیده را ساده و قابل درک می‌کند تا عمل در آن ممکن شود (۱۶). ساختار اجتماعیِ طبقاتی، امری پیچیده، تاریخی و ساختهٔ دست بشر است. با این حال، ضرب‌المثل مذکور، این پیچیدگی را به یک «حقیقت» ساده و گویا تقلیل می‌دهد: جهان به دو قلمرو مجزا تقسیم شده است: «گلیم تو» و «آن سوی گلیم». این «دریافت» ایدئولوژیک، یک نقشهٔ شناختی ساده‌شده به فرد می‌دهد که در آن، تنها یک مسیر مجاز وجود دارد: ماندن در درون مرزهای ازپیش‌تعیین‌شده. این درک، هرگونه ظرفیت برای تصور یک ساختار اجتماعی یا درک علل ریشه‌ای نابرابری را از بین می‌برد و مرزهای اجتماعی را در ذهنیت افراد، طبیعی، تغییرناپذیر و عقلایی جلوه می‌دهد. این فرایند، بازتولید سلطه را از سطح رفتار به عمیق‌ترین لایه‌های شناختی افراد گسترش می‌دهد.

موضع‌گیری

جهان معاصر، با درک عمیق مناسبات حاکم بر هستی و شناخت قوانین عینی، بر ضرورت کنش ـ واکنش‌های عقلانی، در مواجهه با مسائل گوناگون، تأکید می‌کند و چارهٔ تباهی‌ها و نابسامانی‌های اجتماعی را در کنش جمعی، برآمده از مبانی خردـ واقعیت می‌داند؛ هم از این‌روست که در حوزهٔ مباحث نظری، به طرح مفاهیمی هم‌چون «ارتقای سوژهٔ شناسای فردی به خرد جمعی» توسط هگل[1] (یوناس ۱۳۸۷: ۱۹۱ـ۱۹۰)، «عقل نقاد» با تبیین‌گری پوپر[2] (بشیریه ۱۳۸۷: ۷۷) و «اصالت فایده» توسط جان استوارت میل[3] (۱۳۵۸: ۲۰ـ۱۹) پرداخته شده است.

در تقابل با این نگرش، ایدئولوژی کاذب با هدف خنثی‌سازی این توان تغییرآفرین، وارد عمل می‌شود. از منظر ژان بشلر، ایدئولوژی در چنین مواقعی کارکرد «موضع‌گیری» را ایفا می‌کند. بشلر استدلال می‌کند که ایدئولوژی «با تعریف ارزش‌ها و هدف‌های سیاسی همراه است» و زمانی پدیدار می‌شود که «حق انتخاب وجود داشته باشد». نقش آن، تشویق انسان به گزینش یک موضع از میان چندین امکان

1. Georg Wilhelm Friedrich Hegel
2. Karl Popper
3. John Stuart Mill

است (۱۳۷۰: ۱۲). ایدئولوژی کاذب، با ارائهٔ یک «موضع» مشخص، یعنی سکوت و انفعال و طرد گزینهٔ کنش‌گری و انتقاد، عملاً امکان هرگونه انتخاب معنادار را سلب می‌کند. این فرایند با کارکرد «پرده‌پوشی» آغاز می‌شود. طبقهٔ فرادست، با «پنهان‌کردن خواسته‌های خویش در زرورق تعابیر زیبا و دلنشین» (۷۸)، گزینهٔ «سکوت و سلامت» را نه به‌عنوان یک شکست، بلکه به‌عنوان فضیلتی خردمندانه و راهی برای حفظ آسایش فردی بازنمایی می‌کند. امثالی چون «گر سخن نقره است، خاموشی طلاست» (مراقبی و جهانی نوق ج۲: ۱۱۵۸) و «پشیمان ز گفتار دیدم بسی/ پشیمان نشد از خموشی کسی» (شکورزاده ۲۱۸)، با بیانی ظاهراً حکیمانه، هرگونه اقدام و اعتراض را نامعقول و پشیمان‌کننده جلوه می‌دهند. اینجا، ترس از قدرت و منفعت طبقهٔ حاکم در حفظ وضع موجود، پشتِ پنداری دربارهٔ ارزش متعالی سکوت پنهان شده است؛ سپس، این ایدئولوژی با بهره‌گیری از کارکرد «دریافت/ ادراک»، جهان‌بینی خاص خود را جایگزین درکی واقع‌گرایانه از جامعه می‌کند. بشلر توضیح می‌دهد که ایدئولوژی، واقعیت پیچیده را ساده و برای عمل سیاسی قابل درک می‌کند (۱۶). این امثال، «واقعیتِ» پرتنش و ناعادلانهٔ اجتماعی را به یک «حقیقتِ» تغییرناپذیر تقلیل می‌دهند؛ اینکه جهان ذاتاً محل «فتنه» است و چاره‌ای جز سکوت وجود ندارد: «درِ فتنه بستن، زبان بستن است» (ذوالفقاری ج۱: ۹۸۱) و هرگونه کنشی جز رنج حاصلی ندارد: «زبان سرخ، سر سبز می‌دهد بر باد» (۱۱۱۵). این «دریافت» ایدئولوژیک، یک نقشهٔ شناختی ارائه می‌دهد که در آن تنها مسیر ایمن، انزوای کامل است: «خاموش نشین و فارغ از عالم باش» (بهمنیار ۲۱۱)؛ شاعر با بیانی نمادین این دریافت را به اوج می‌رساند: «اگر طوطی زبان می‌بست در کام/ نه خود را در قفس می‌دید و نه دام» (دهخدا ج۱: ۲۱۹). این دعوت به انفعال، در قالب عزلت‌گزینی به اوج خود می‌رسد: «گر تو خواهی عزت دنیا و دین/ عزلتی از مردم دنیا گزین» (۳: ۱۲۸۲). امثالی مانند «السلامه فی الوحده» (ج۱: ۱۰۶) و «از بلا دوری طمع داری، ز مردم دور باش» (مراقبی و جهانی نوق ج۱: ۲۶۵)، جامعه و روابط انسانی را ذاتاً شرّ و منبع بلا قلمداد می‌کنند. حتی خورشید، این نماد تعالی، در این جهان‌بینی توجیه‌گرِ تنهایی می‌شود: «مهر پیوسته یک‌سواره بود/ ماه باشد که با ستاره بود» (دهخدا ج۱: ۱۰۶). این دریافت، پیوندهای اجتماعی ـ پیش‌نیاز هر کنش جمعی ـ را از بنیان می‌پوساند. این ایدئولوژی حتی شیوه‌های جایگزین کنش را نیز به انحراف می‌کشد و به جای سازمان‌دهی و مبارزهٔ جمعی، بر «لابه و زاری» و «نفرین مظلوم» به‌عنوان ابزاری کارساز تأکید می‌شود: «آه مظلوم در سحر به یقین/ بتر از تیر و ناوک و زوبین» (۵۱). این نگرش، با انتقال مسئولیت تغییر از عرصهٔ عمومی و زمینی به قلمروی خصوصی و ماورایی، بار دیگر هرگونه تکاپوی

جمعی برای احقاق حق را بی‌معنا می‌سازد: «آنچه در نیمه‌شب کند زالی/ نکند چون تو خسروی سالی» (۵۲). بدین‌ترتیب، ایدئولوژی کاذب با به‌کارگیری هم‌زمان کارکردهای موضع‌گیری، پرده‌پوشی و دریافت، یک استراتژی چندلایه را برای مهار جامعه به کار می‌بندد: این ایدئولوژی ابتدا کنش‌گری را از فهرست گزینه‌های معتبر حذف می‌کند (موضع‌گیری)؛ سپس این انتخاب اجباری را در پوشش حکمت و مصلحت‌اندیشی می‌پوشاند (پرده‌پوشی) و درنهایت، جهانی را به تصویر می‌کشد که در آن انفعال و عزلت، تنها «دریافت» عقلایی از واقعیت به شمار می‌رود.

ذات‌گرایی و گذشته‌گرایی

ایدئولوژی کاذب برای تثبیت سلطه، تنها به مرزبندی در زمان حال بسنده نمی‌کند؛ بلکه با دست‌مایه قراردادن زمان ـ چه در قالب تاریخ و چه در قالب سرنوشت ازلی ـ به طبیعی‌سازی و تقدس‌بخشی نابرابری‌ها می‌پردازد. این استراتژی در دو محور «ذات‌گرایی» و «گذشته‌گرایی» نمود می‌یابد. ذات‌گرایی با انکار یکی از بنیادی‌ترین ویژگی‌های انسانی، یعنی «تقدم وجود بر ماهیت» (Sartre 1973:25)، کارکرد خود را آغاز می‌کند. در تقابل با این اندیشه که انسان در پرتو آموزش و کنش اجتماعی، ماهیت و هویت خویش را می‌سازد، ایدئولوژی کاذب با بهره‌گیری از کارکرد «توجیه‌گری» بشلر، دست به دامن تبیینی ذات‌باورانه می‌شود. اینجا، ایدئولوژی با ارائهٔ دلیلی به‌ظاهر غیرقابل خدشه، یعنی سرشت تغییرناپذیر افراد، وضعیت ناعادلانهٔ موجود را توجیه می‌کند. امثالی چون «عاقبت گرگ‌زاده گرگ شود/ گرچه با آدمی بزرگ شود» (دهخدا ج۲: ۱۰۸۵) و «از مار نزاید جز ماربچه» (ذوالفقاری ج۱: ۳۱۷)، انسانِ بزهکار یا فرودست را نه به‌عنوان محصول شرایط اجتماعی، بلکه به‌مثابهٔ یک جانی یا موجودی ذاتاً شرور بازمی‌نمایانند. این توجیه، سنگ بنای یک کارکرد ادراکی قدرتمند نیز هست. این امثال، دریافت ساده‌سازی‌شده‌ای ارائه می‌دهند که در آن، پیچیدگی‌های روان‌شناختی و جامعه‌شناختی شکل‌گیری شخصیت، به یک حقیقت زیست‌شناختیِ بدیهی تقلیل می‌یابد. این دریافت ایدئولوژیک، جهان را به دوگانهٔ ساده‌ای از نژادهای خوب و بد تقسیم می‌کند و هرگونه تلاش برای تربیت، اصلاح یا ارتقای اجتماعی فرودستان را، با استناد به «ذات» آنان، ناممکن و بیهوده جلوه می‌دهد: «اصل بد در خطا، خطا نکند» (بهمنیار ۳۰). این منطق ذات‌باورانه، در تقابلی ساختگی، به گذشته‌گرایی نیز گسترش می‌یابد.

در این نگاه ایستا، اگر فرودست، ذاتاً پست و تغییرناپذیر تصویر شود، فرهیختهٔ جامعه نیز می‌بایست کسی باشد که ذاتِ دانش و فرهیختگی در او نهفته است؛ یعنی «پیر». ایدئولوژی کاذب، با ارجاع به گذشته و تقدس‌بخشی به آن، بار دیگر از کارکرد

«توجیه‌گری» بهره می‌گیرد تا ساختار سلسله‌مراتبی قدرت را موجه کند. در اینجا، سالمندی و وجاهت اجتماعی به‌خودی‌خود ـ فارغ از هرگونه خردورزی انتقادی ـ دال بر «فرزانگی» مطلق قلمداد می‌شود: «سخن‌های پیران بود دلپذیر» (مراقبی و جهانی نوق ج۲: ۱۲۰۹). این نگاه، با ارتقای پیر تا حد جایگاهی هم‌تراز با امر قدسی ـ «پیر من و خدای من» (ج۱: ۶۹۱)ـ، هرگونه نقد و پرسش از جانب نسل جوان را نه‌تنها ناپخته، که مصداق بی‌حرمتی به حقیقتی تغییرناپذیر می‌نمایاند. این دریافت ایدئولوژیک از تاریخ و دانش، گذشته را تنها منبع مشروعیت می‌داند و بدین‌ترتیب، نوآوری، نقد و پویایی فکری که لازمهٔ هر کنش اجتماعی تحول‌خواه است را در نطفه خفه می‌کند. بدین‌گونه، ایدئولوژی کاذب با تلفیق ذات‌گرایی و گذشته‌گرایی و با بهره‌گیری از کارکردهای توجیه‌گری و ارائهٔ دریافت، سلطه را در دو جبهه تثبیت می‌کند: از یک‌سو، فرودستان را محکوم به جایگاهی ذاتی و تغییرناپذیر می‌کند و از سوی دیگر، کلان‌سالان (پیران) را در مقام مرجعیتی بی‌چون‌وچرا قرار می‌دهد. این دوگانه‌سازی، فضایی می‌آفریند که در آن، نه انتظاری برای دگرگونی وضع موجود می‌رود و نه مجوزی برای بازاندیشی در سنت‌های گذشته صادر می‌شود.

مطلق‌گرایی ـ تک‌صدایی

توسعه‌یافتگی به‌مثابهٔ یک پدیدهٔ اجتماعی، برایند زمینه‌هایی چون عقلانیت، آموزش کاربردی و «خرد انتقادی» است؛ گونه‌ای از تفکر که در فقدان آن، جوامع بشری در وضعیت پیشینی باقی می‌مانند و از توسعه بازمی‌مانند (داوری اردکانی ۱۳۹۴: ۴۳). ایدئولوژی کاذب با هدف نابودسازی این خرد، در نهایی‌ترین مرحله، به قلب فرایند تفکر یورش می‌برد. این ایدئولوژی، با ایجاد یک نظام تک‌صدایی، تمامیت‌خواهی (توتالیتریانیسم) را در سطح گفتمان عمومی تثبیت می‌کند. به این منظور، امثال و حکم به‌مثابهٔ ابزاری ایدئولوژیک، با بسیج چند کارکرد بشلر، بنیان‌های یک نظام فکری بسته را تقویت می‌کنند. نخست، این گزاره‌ها با وضوح تمام به کارکرد «صف‌آرایی» می‌پردازند. آن‌ها جامعه را به دو صف کاملاً متضاد تقسیم می‌کنند: از یک‌سو «فرمانروا» و از سوی دیگر «فرمان‌بردار»؛ و هرگونه تعدد در مرکز تصمیم‌گیری را به‌مثابهٔ خطری مهلک برای تمامیت جامعه تصویر می‌کنند. امثالی چون «به یک تاجور تخت باشد بلند/ چو افزون شود، ملک یابد گزند» (مراقبی و جهانی نوق ج۱: ۶۰) و «خردمند گوید که در یک سرای/ چو فرمان دو گردد نماند به جای» (ذوالفقاری ج۱: ۸۸۸)، با بیانی قاطع، هرگونه تکثرگرایی را معادل هرج‌ومرج و نابودی قلمداد می‌کنند. این صف‌بندی، با استعاره‌ای روزمره و قدرتمند نیز تقویت می‌شود: «آشپز که دوتا شد، آش یا شور می‌شود یا بی‌نمک» (شکورزاده ۲۷). این

گزاره، پیچیدگی مدیریت جامعه را به‌سادگی پختن یک غذا تقلیل می‌دهد و در دریافتی ایدئولوژیک، حکمرانی را تنها در گرو اطاعت بی‌چون‌وچرا از یک «آشپز» واحد معرفی می‌کند. در وهلهٔ بعد، این ایدئولوژی برای مشروعیت‌بخشی به این صف‌بندی، به کارکرد «توجیه‌گری» متوسل می‌شود. چگونه می‌توان اطاعت مطلق از یک انسان عادی را توجیه کرد؟ پاسخ در قدسی‌سازی و ارتقای مقام فرمانروا به جایگاهی فرابشری نهفته است. امثالی مانند «شاه، خدای زمین است» (مراقبی و جهانی نوق ج۲: ۱۲۶۲) یا دست‌کم «خدای کوچک» (دهخدا ج۲: ۱۰۰۸)، با ارجاع به امر قدسی، قدرتی کاریزماتیک و مافوق انتقاد برای حاکم می‌آفرینند. در این چهارچوب، حتی تحقیرآمیزترین سخنان او نیز، چونان فرمانی الهی، «لفظ مبارک» (بهمنیار ۳۵۲) تلقی می‌شود. این توجیه، اساس هرگونه نقد یا پرسش را از بین می‌برد. درنهایت، این گزاره‌ها یک کارکرد «دریافت/ ادراک» قوی ارائه می‌دهند که کل این ساختار را در ذهنیت افراد، طبیعی و عقلایی می‌نمایانند. بشلر تأکید می‌کند که ایدئولوژی، واقعیت را ساده و برای عمل سیاسی قابل درک می‌کند (۱۳۷۰: ۱۶). این امثال، پیچیدگی‌های جامعهٔ مدرن و ضرورت تفکیک قوا، مشارکت جمعی و نهادهای نظارتی را نادیده می‌گیرند و درعوض، «دریافتی» ارائه می‌کنند که در آن، نظم، امنیت و رفاه، تنها در سایهٔ تمرکز مطلق قدرت در یک فرد و سکوت مطلق بقیه میسر است. این فرایند، جامعه را از درون، تهی و آن را در برابر هرگونه تحول و توسعه‌ای، فلج می‌کند.

نتیجه

جستار پیش‌رو، از منظر مطالعات تطبیقی ـ بینارشته‌ای، با رویکردی جامعه‌شناختی ـ ادبی، به یکی از تأثیرگذارترین عوامل استمرار مناسبات ناعادلانه و ساختارهای متصلب فرهنگی، یعنی «آگاهی کاذب» و بازتاب آن در امثال و حکم پرداخته و بدین‌گونه زمینه‌ساز شناخت هرچه بهتر فرهنگ جامعهٔ ایرانی شده است؛ این جستار با واکاوی امثال و حکم فارسی در پرتو نظریهٔ ایدئولوژی ژان بشلر، نشان داد که چگونه این گزاره‌های به‌ظاهر بی‌طرف، به ابزاری کارآمد برای بازتولید آگاهی کاذب و تثبیت سلطه تبدیل شده‌اند. تحلیل حاضر آشکار کرد که این امثال، نه در خلأ، بلکه در قالبی نظام‌مند و با بهره‌گیری از کارکردهای مشخص ایدئولوژیک عمل می‌کنند. نتایج تحقیق حاکی از آن است که ایدئولوژی کاذب، نخست با تقدیرگرایی، وضع موجود را امری الهی و تغییرناپذیر جلوه می‌دهد و عرصه را برای هرگونه کنشِ تغییرگرا می‌بندد؛ سپس با صف‌آرایی، مرزهای طبقاتی را طبیعی می‌نمایاند و با موضع‌گیری منفعلانه، جامعه را به سکوت و انفعال دعوت می‌کند. در گام بعد، با

ترویج ذات‌گرایی، نابرابری‌ها را ذاتی و ریشه‌دار معرفی می‌کند و با گذشته‌گرایی، هر نوآوری و نقدی را نامشروع می‌شمارد. درنهایت، با ترویج مطلق‌گرایی و تک‌صدایی، عقلانیت نقاد را، که سنگ بنای توسعه است، به کلی خنثی می‌کند. در جمع‌بندی نهایی می‌توان تأکید کرد که این شش مکانیسم، در تعاملی سازمان‌یافته، سیستمی ایدئولوژیک می‌آفرینند که سلطه را نه با زور عریان، که با نفوذ به عمیق‌ترین لایه‌های ذهنی و هویتی افراد، تثبیت و بازتولید می‌کنند. شکستن این چرخه، مستلزم شناخت این سازوکارها و تقویت خرد نقاد در برابر دریافت‌های ایدئولوژیکِ به ظاهر «طبیعی»و «بدیهی» است.

بیانیه‌ها و اعلامیه‌ها

بیانیه رساله/ پایان‌نامه

این مقاله برگرفته از پایان نامه کارشناسی ارشد/ رساله دکتری نیست.

بیانیه حمایت مالی

این مقاله از حمایت مالی هیچ نهاد یا مرکز آموزشی و پژوهشی استفاده نکرده است.

تعارض منافع

بنا بر اظهار نویسندگان این مقاله تعارض منافع ندارد. تمامی نویسندگان در تهیه مقاله، تجزیه و تحلیل و تفسیر اطلاعات، بازنگری انتقادی محتوای مقاله، مشارکت داشته‌اند.

بیانیه استفاده از هوش مصنوعی

استفاده از هوش مصنوعی صرفاً در حد ویرایش زبانی و بازبینی نگارشی متن بوده است. تمامی مراحل پژوهش، شامل گردآوری منابع، تحلیل، تفسیر و ارزیابی داده‌ها، به طور کامل توسط نویسندگان انجام شده است.

منابع

آرتور، کارل (۱۳۸۸). «ایدئولوژی آلمانی.» در *فرهنگ‌نامهٔ اندیشهٔ مارکسیستی*، ترجمهٔ احمد معصوم‌بیگی. تهران: بازتاب نگار، صص.۱۳۵-۱۳۴.

آرنت، هانا (۱۳۹۶). *توتالیتاریسم*. ترجمهٔ محسن ثلاثی، تهران: جاویدان.

آرون، ریمون (۱۳۷۷). *مراحل اساسی سیر اندیشه در جامعه‌شناسی*. ترجمهٔ باقر پرهام، تهران: علمی فرهنگی.

برن، آری؛ کوف، نیکلاس (۱۳۵۷). *زمینهٔ جامعه‌شناسی*. اقتباس احمد آریان‌پور، چاپ یازدهم، تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.

بشلر، ژان (۱۳۷۰). *ایدئولوژی چیست؟* ترجمهٔ علی اسدی، تهران: شرکت سهامی انتشار.

بشیریه، حسین (۱۳۸۷). *درس‌های دموکراسی برای همه*. چاپ سوم، تهران: نگاه معاصر.

بهمنیار، احمد (۱۳۶۹). *داستان‌نامهٔ بهمنیاری*. چاپ دوم، تهران: دانشگاه تهران.

بیتس، دانیل، پلاگ، فرد (۱۳۷۵). *انسان‌شناسی فرهنگی*. ترجمهٔ محسن ثلاثی، تهران: علمی.

داوری اردکانی، رضا (۱۳۹۴). *خرد سیاسی در زمان توسعه‌نیافتگی*. تهران: سخن.

دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۶۳). *امثال و حکم*. جلد یکم، دوم و چهارم، چاپ ششم، تهران: امیرکبیر.

ذوالفقاری، حسن (۱۳۸۸). *فرهنگ بزرگ ضرب‌المثل‌های فارسی*. جلد یکم، تهران: معین.

رحیمی، ابوالقاسم؛ سلطانی، محسن (۱۳۹۵). «ایدئولوژی کاذب: جستاری در گزاره‌های بدفرجام گلستان.» در *یازدهمین همایش بین‌المللی انجمن ترویج زبان و ادب فارسی*، گیلان: دانشگاه گیلان، صص. ۱۲۹۸–۱۲۸۰.

رضایی تالارپشتی، عبدالباقی؛ پورقریب، بهزاد (۱۴۰۰). «کاربست تطبیقی مفهوم آگاهی طبقاتی لوکاچ در داستان‌های *فتحنامهٔ مغان* هوشنگ گلشیری و *داستانی از وال‌استریتِ* هرمان ملویل.» *نقد زبان و ادبیات خارجی*، ۱۸: ۲۷، صص. ۱۲۴ـ۱۰۱. doi: 10.52547/clls.18.27.101

رفیع‌پور، فرامرز (۱۳۸۰). *آناتومی جامعه: مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی کاربردی*. چاپ دوم، تهران: سهامی انتشار.

رودکی. (۱۳۸۲). *دیوان رودکی*. پژوهش و شرح: جعفر شعار، تهران: قطره.

ریتزر، جورج (۱۳۷۴). *نظریهٔ جامعه‌شناسی در دوران معاصر*. ترجمهٔ محسن ثلاثی، تهران: علمی.

زمانی، کریم (۱۳۸۷). *شرح جامع مثنوی*. چاپ بیست‌وششم، تهران: اطلاعات.

سلیمانی، محسن (۱۳۸۹). *ایمان و تجدد*. تهران: علم.

شکورزاده، ابراهیم (۱۳۷۲). *ده هزار مثل فارسی*. مشهد: آستان قدس رضوی.

طوسی، محمدعلی (۱۳۳۹). *شاهنامهٔ نادری*. تهران: تابان.

قاضی قضاعی (۱۳۶۱). *شرح فارسی شهاب الاخبار*. مقدمه و تصحیح: سیدجواد حسینی، تهران: علمی و فرهنگی.

کوزر، لیوئیس (۱۳۷۳). *زندگی و اندیشهٔ بزرگان جامعه‌شناسی*. ترجمهٔ محسن ثلاثی، تهران: علمی.

گریفین، راجر (۱۳۸۸). *خدا و دین در جهان پسامدرن*. ترجمهٔ ح.ر. آیت‌اللهی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

گیدنز، آنتونی (۱۳۸۶). *جامعه‌شناسی*. ترجمهٔ حسین چاوشیان، تهران: نی.

لاویـن، خـوزه (۱۳۸۸). «ایدئولـوژی.» در *فرهنگ‌نامـهٔ اندیشـهٔ مارکسیسـتی*. ترجمـهٔ احمـد معصوم‌بیگـی، تهـران: بازتـاب نـگار، صـص. ۱۳۴–۱۲۸.

مراقبـی، غلامرضـا؛ جهانـی نـوق، مهـدی (۱۳۹۱). *فرهنـگ جامـع امثـال و حکـم*. زیـر نظـر ا. الـه‌دادی، جلـد یکـم و دوم، تهـران: دانشـگاه تهـران.

مـک دونـاف، رویـزن (۱۳۷۹). «لـوکاچ و ایدئولـوژی به‌مثابـهٔ آگاهـی کاذب.» ترجمـهٔ شـهرام پرسـتش، *ارغنـون*، ۱۷، صـص. ۲۹۰_۲۷۳.

میـل، جـان (۱۳۵۸). *رسـاله دربـارهٔ آزادی*. ترجمـهٔ ج. شیخ‌الاسـلامی، چـاپ سـوم، تهـران: بنـگاه ترجمـه و نشـر کتـاب.

هراری، یوال نوح (۱۳۹۷). *انسان خردمند: تاریخ مختصر بشر*. ترجمهٔ ن. گرگین، تهران: نشر نو.

یونـاس، فردریـش (۱۳۸۷). *تاریـخ جامعه‌شناسـی: پیدایـش و شـکل‌گیری نظریه‌هـای نویـن*. ترجمـهٔ ع. نـواه، اهـواز: رش.

Aron, Raymond (1964). *German Socialogy*. New York: Glencoe.

Mils, Sarah (2003). *Michel Foucault*. London& New York: Roultredge.

Sartre, Jean (1973). *Existentialism Is a Humanism*. New Haven: Yale University Press.

Schultz, D.P., & Schultz, S.A. (2012). *Theories of Personality*, 10th Edition. Belmont, California, Wadsworth Publishing.

Thompson. John B. (2001). In: "International Encyclopedia of the Social & Behavioral Sciences", Smelser, N. J. and P. Baltes(eds). Berlin: Elsevier Science Ltd.

Vol.6, No.12
Fall & Winter 2026
Research Article

Interdisciplinary Studies of Literature, Arts and Humanities

DOI: 10.22077/islah.2026.10212.1758

Received: 07/10/2025 **Accepted: 02/07/2026**

From Folk Wisdom to Invisible Dominance: An Analysis of the Role of Proverbs in Reproducing False Consciousness Based on Jean Bachelar's Theory of Ideology

Mahdi Rahimi[1], Abolghasem Rahimi[2]

Abstract

This interdisciplinary study in the field of the sociology of literature aims to analyze the functions of "false consciousness" in Persian proverbs based on Jean Bachelard's theoretical framework. Using a descriptive-analytical method and a case study of several commonly used Persian proverbs, the research demonstrates how these aphorisms, under the guise of apparent wisdom and neutrality, contribute to the reproduction of dominant relations. They operate through five main functions: alignment, justification, concealment, positioning, and simplification. The results of this analysis indicate that these five functions, interacting with one another, form an ideological network that makes it difficult for members of society to understand and reflect on power structures. On one hand, proverbs compel the subordinated to submit by justifying the status quo and naturalizing inequalities. On the other hand, by simplifying complex realities, they prevent radical critique and social transformation. As a pioneering study in the systematic application of Bachelard's theory in the domain of folk literature, this article takes a step toward revealing the ideological role of culture in perpetuating unjust structures and emphasizes the necessity of a critical reading of seemingly harmless elements of everyday culture.

Keywords: False Consciousness, Jean Bachelar, Persian Proverbs, Sociology of Literature, Interdisciplinary Study, Functions of Ideology

1. Assistant Professor of Comparative Literature, Hakim Sabzevari Un. Sabzevar. Iran
m.rahimi@hsu.ac.ir
2. Assistant Professor of Persian literature, Department of Persian, Hakim Sabzevari University, Sabzevar, Iran

How to cite this article:
Mahdi Rahimi; Abolghasem Rahimi. " From Folk Wisdom to Invisible Dominance: An Analysis of the Role of Proverbs in Reproducing False Consciousness Based on Jean Bachelar's Theory of Ideology". Interdisciplinary Studies of Literature, Arts and Humanities, 6, 12, 2026, 241-260. doi: 10.22077/islah.2026.10212.1758

Copyright: © 2025 by the authors. Licensee Journal of *Interdisciplinary Studies of Literature, Arts & Humanities*. This article is an open access article distributed under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution (CC BY) license (https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/).